بيداري اسلامي و احياي تمدن ديني در انديشه امام خميني (ره)

بيداري اسلامي و احياي تمدن ديني در انديشه امام خميني (ره)

عباس ايزدپناه (عضو هيئت علمي دانشگاه قم)

ولي ا عباسي (مدرس و نويسنده)

چكيده:

دين سهم مؤثري در زندگي اجتماعي و تمدنسازي دارد. تمدن اسلامي كه برآمده از دين اسلام است توسط پيامبر اكرم (ص) و با عنصر دعوت پايهگذاري شد و با تشكيل حكومت اسلامي در مدينه مستحكم گرديد. بعد از پيامبر، شاهد اوج و شكوفايي بينظير تمدن اسلامي هستيم، اما بعد از سير تكاملي آن و پس از چندين سده اعتلا و پويايي، در اثر عوامل دروني و بيروني، دچار انحطاط گرديد تا اينكه با رويداد «بيداري اسلامي» تمدن نوين اسلامي احيا شد. اين احياگري و بيداري با حركت اصلاحي سيد جمالالدين اسدآبادي، شيخ محمد عبده و بسياري ديگر، و بر پايه «دعوت اسلامي» شكل گرفت. از اين دوره به بعد، ما شاهد چندين نهضت برپايي حكومت اسلامي بودهايم كه هدف آن نيل به كمال مطلق، يعني همان كمال مطلق عهد پيامبر اكرم (ص) در مدينه، بوده است. اين نهضتها سرانجام در كنار عوامل ديگر، زمينهساز تشكيل حكومت اسلامي در ايران به رهبري امام خميني(ره) شد كه خود منشاء ظهور اسلامگرايي و تمدنسازي شد. رويكرد

احياگرايانه امام خمينی در نوع خود بديع و بی‌نظير است؛ چرا كه ايشان تغييري در پارادايم احياگري ايجاد كردند و احياگري و تمدنگرايي را در كامل‌ترين شكل آن با ابزارها و امكانات و لوازم سنتی انجام داند. برخي از مولفه‌هاي اين احياگري كه در اين پژوهش به آن پرداخته شده است عبارتند از: احياي عدالت اجتماعي، آزادي اجتماعي، حكومت ديني، و انديشه اتحاد اسلامي.

واژگان كليدي: بيداري اسلامي، تمدنگرايي، جامعيت دين، عدالت، حكومت ديني، وحدت.

مقدمه

دين و ديندارى باعث حيات «انسان» و «جامعه» مي‌شود، چنانكه خداوند متعال در قرآن كريم هدف از رسالت پيامبر (ص) را احياي انسان‌ها مي‌داند: «يا ايها الذين آمنوا استجيبوا و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم» (انفال،۲۴)؛ يعني اي كساني كه ايمان آورده‌ايد، زماني كه خدا و پيامبر ما را به چيزي كه مايه حيات شماست، فرا خواندند، دعوت آنان را اجابت كنيد.

از آنجا كه دين با ظهور خود، فرهنگ تازهاي را به جامعه بشري عرضه داشته و انسانها را بدان فراخوانده است، پس به هيچ روي نميتوان نقش اثرگذار دين را در تاريخ تمدن انسان ناديده انگاشت. در ازاي تاريخ، اديان زاينده و سازنده بسياري از تمدنها بودهاند. در تاريخ تمدن، تمدنهاي بزرگ بيشتر با اديان و مذاهب مهم شناخته ميشود. ديويد هيوم مينويسد: «اگر در پژوهش مسائل اجتماعي، عامل دين را از ياد ببريم بخش بزرگي از تاريخ و تمدن و ميراث فرهنگي جامعه را بايد كنار بگذاريم» (هيوم، 1362، ص11). هانتينگتون هم معتقد است: «دين، ويژگي عمده هر تمدني است و به قول كريستفر داوسن، اديان بزرگ شالودههايي است كه تمدنهاي بزرگ بر آن بنا شدهاند. از پنج دين جهاني كه ماكس وبر برشمرده است، چهار دين مسيحيت، اسلام، هندويسم و آيين كنفوسيوس، تداعي كننده تمدنهاي بزرگ هستند» (هانتينگتون، 1373، ص71).

اين حقيقت تاريخي يعني پيوند ناگسستني دين و تمدن، از نگاه معرفتشناسانه به هر كدام نيز، به دست ميآيد. تمدن پديدهاي است كه عقل و وجدان و اخلاق و بهكارگيري تواناييهاي انسان در پيوند با محيط و طبيعت پديد ميآيد و دين با هر يک از عناصر مذكور، پيوندي نزديک دارد.

بنابراين، دين سهم بهسزايي در حيات فردي و جمعي و تمدنسازي دارد. اما همين دين حياتبخش، ممكن است در گذر زمان در بستر تاريخ و انديشهها و فهمها و آداب و رسوم و خلقيات مردمان، آلودگيهايي پيدا كند؛ چيزهايي بر آن افزوده و چيزهايي از آن مغفول واقع شود؛ ابعادي از آن، چنان بزرگ شود كه اصل و گوهر آن مورد غفلت واقع شود و گوهر مفاهيم اصلي آن چنان رنجور و ضعيف شود كه از مجموعه آن دين حذف شود. سرانجام، آنچه به عنوان دين در ميان ديندار‌ان و جامعه ديني رواج پيدا ميكند، چيزي غير از آن نيست كه از ناحيه خداوند متعال آمده است. در اينجاست كه احياگري ديني و به تبع آن، نوسازي تمدني معنا پيدا ميكند؛ يعني زدودن غبار خرافه و بدعت و تحريف از چهره دين و عنايت به جنبههاي مغفول و پيراستن زوايد.

ظهور اسلام به عنوان يک حادثه مهم تاريخي، از جهات مختلفي قابل بحث و بررسي است. اسلام كه از همان ابتدا پيام جهاني و جاودانه داشت، پس از گذشت چهارده قرن، هنوز به عنوان يک دين بزرگ و تمدنساز در جهان مطرح است. هدف و فلسفه تشريع اسلام، هدايت همه جهانيان است. پيامبر گرامي اسلام (ص) در انجام اين رسالت الهي بسيار موفق عمل كرد و توانست انقلاب اجتماعي كاملي در جامعه زمان خودش ايجاد نمايد. تمدن اسلامي با عزم والاي پيامبر اسلام (ص) در مدينه پايهگذاري شد و با اهتمام جدي مسلمانان بسط پيدا كرد و تمدنهاي ديگر را به شدت تحت تأثير قرار داد.

هرچند سير تكاملي تمدن اسلامي پس از چندين سده اعتلا و پويايي، در اثر عوامل دروني و بيروني، دچار انحطاط گرديد. به نظر بسياري، اين انحطاط ميتوانست اسباب نابودي بنيادهاي تمدن اسلامي و سرانجام كمرنگ شدن دين در جوامع اسلامي باشد؛ اما با رويداد «بيداري اسلامي» معلوم شد كه دوران انحطاط تنها دوره فترت در مسير تمدنسازي دين اسلام بوده است. بيداري اسلامي كه نتيجه سرخوردگي متفكران مسلمان از انديشههاي نوگرايانه اروپا بود، با انديشههاي سيد جمالالدين اسدآبادي، شيخ محمد عبده و بسياري ديگر، و بر پايه «دعوت اسلامي» شكل گرفت. با دعوت دوباره به حفظ و پاسداري از ارزشهاي اسلامي و مفاهيم قرآني بار ديگر عصر دعوت آغاز شد. از اين دوره به بعد، ما شاهد چندين نهضت برپايي حكومت اسلامي بودهايم كه هدف آن نيل به كمال مطلق، يعني همان كمال مطلق عهد پيامبر اكرم (ص) در مدينه، بوده است. اين نهضتها سرانجام در كنار عوامل ديگر، زمينهساز تشكيل حكومت اسلامي در ايران به رهبري امام خميني (ره) شد كه به سبب آن، بسياري از انديشهها و گرايشهاي غربمآبانه جامعه ايراني دگرگون گرديد (اسمارت، 1383، ص387). اين نهضت فقط به يک كشور مسلمان يعني ايران محدود نشد بلكه امروزه در ديگر كشورهاي مسلمان، شاهد ظهور اسلامگرايا‌ني هستيم كه در پي تمدنسازي، احياي ارزشهاي اسلامي و اجراي شريعت محمدي هستند (ولايتي، 1383، ص18). مقام معظم رهبري در اين باره ميفرمايد:

بيداري اسلامي يعني حالت برانگيختگي و آگاهي در امت اسلامي كه اكنون به تحولي بزرگ در ميان ملت‌هاي اين منطقه انجاميده و قيام‌ها و انقلاب‌هايي را پديد آورده كه هرگز در محاسبه شياطين مسلط منطقه‌اي و بين‌المللي نمي‌گنجيد؛ خيزش‌هاي عظيمي كه حصارهاي استبداد و استكبار را ويران و قواي نگهبان آنها را مغلوب و مقهور ساخته است. شک نيست كه تحولات بزرگ اجتماعي، همواره متكي به پشتوانه‌هاي تاريخي و تمدني و محصول تراكم معرفت‌ها و تجربه‌ها است. در ۱۵۰ سال اخير حضور شخصيت‌هاي فكري و جهادي بزرگ جريان‌ساز اسلامي در مصر و عراق و ايران و هند و كشورهاي ديگري از آسيا و آفريقا، پيش‌زمينه‌هاي وضع كنوني دنياي اسلامند (سخنراني 26/ 6/ 1390).

گرچه احياگري امري سخت و دشوار است، اما لازم و ضروري است و زاد و توشه مناسب خود را مي‌طلبد. انديشمندان بزرگي از اديان مختلف جهان را مي‌توان برشمرد كه برنامه اصلاح و احيا را سرلوحه فعاليت‌هاي خود قرار داده‌اند، اما در اين ميان كساني نيز بوده‌اند كه به بهانه اصلاح‌طلبي، در جهت تخريب دين و گمراه ساختن ديندارن قدم برداشته‌اند. اين امر موجب شده است كه برنامه احياگري و اصلاح‌گري همواره در پاره‌اي از ابهامات فرو رفته و آفاتي دامن‌گير آن شود. به قول استاد مطهري: بديهي است كه جنبش‌هاي كه داعيه اصلاح داشته‌اند، يكسان نبوده‌اند. برخي داعيه اصلاح داشته و واقعاً هم مصلح بوده‌اند. برخي برعكس، اصلاح را بهانه قرار داده و فساد كرده‌اند. برخي ديگر در آغاز جنبه اصلاحي داشته و سرانجام از مسير اصلاحي منحرف شده‌اند (مطهري، 1377، ص11). به عنوان نمونه، جريان سلفي تكفيري همواره يكي از عوامل مهم فتنه‌گري در جهان اسلام است كه در لباس دفاع از سنت و احياي دين و تمدن اسلامي، عملاً در مسير منافع غربيان گام برميدارد. سلفيه از يک سو با بنيادگرايي به معناي بازگشت به اصول ناب و به دور شائبه اوليه، و از سويي ديگر با اصلاحگري به معناي تجدد و احيا پيوند خورده است. حضور اين افراد در محافل و جوامع و انتشار آثار و فرآوردههاي فرهنگي آن در برخي از مراكز، باعث جلب توجه برخي از جوانان پرشور كه از اقدامات سركوبگرانه اشغالگران به ستوه آمدهاند، شده است و براي رهايي از اين فشار، زمينه را براي گرايش به اين جريانهاي افراطي مناسب ديدهاند.

براي درمان مشكلات گوناگون جهان اسلام، هر چند گاهي دين‌شناسان و دردمندان اسلام از گوشه و كنار جهان اسلام فرياد برآورده‌اند و خواستار بازنگري در تفكر اسلامي و جامعه مسلمانان شدند، ولي در ميانشان امام خميني اين مساله خطير را درک نموده و سعي و تلاش‌هاي فراواني در اين‌باره كرد تا دردهاي موجود امت اسلامي را درمان كند. ايشان در اهميت بيداري اسلامي و آگاه كردن جوامع و ملتهاي مسلمان ميفرمايد: «بايد كاري كرد كه ملتها هر جا هستند، ملتها بفهمند تكليف خودشان را. اگر بخواهيد و بخواهند و دانشمندها بخواهند و علماي همه بلاد اسلامي و دانشگاههاي همه بلاد اسلامي

بخواهند مشكله اسلام و ممالک اسلامي حل بشود، بايد مردم را بيدار كنند» (خميني، 1368، ج13، ص85). بنابراين، با بينش عميق و ديدي وسيع، نسخه‌اي براي دردهاي كهن امت اسلامي پيچيد كه ضامن بقاي هويت جامعه‌ مسلمانان، بلكه فراتر از آن جامعه‌ بشري در همه‌ عرصه‌هاي مختلف زندگي است. بر اين اساس، در اين مقاله سعي ما بر آن است كه به مهم‌ترين ديدگاههاي امام خميني در باب بيداري اسلامي و تمدنگرايي ديني بپردازيم.

پيشينيه احياگري و بيداري اسلامي

«بيداري» در فارسي، مترادف واژههاي «الصحوه»، «الوعي»، «يقظه» در زبان عربي است. و بيداري اسلامي جرياني است كه در كشورهاي اسلامي، شكل گرفته است و نوعي همپوشاني يا ترابط مفهومي با مقولههاي مانند احياگري ديني، اصلاح ديني، اسلامگرايي و مانند آن دارد و در زبان عربي معاصر نيز، با تعابير گوناگوني مانند الصحوه الاسلاميه، البعث الاسلامي، التيار الاسلامي، الحركه الاسلاميه و اليقظه الاسلامي و -يا در پيوند با برخي از اين مفاهم از آن ياد شده است. اما واژه بيداري اسلامي با رويكرد جامعه شناختي را مي‌توان نوعي باور تعميم يافته دانست كه تقريباً در همه‌ جوامع، گروههاي مسلمان و حتي آحاد مسلمانان يافت مي‌شود. همانگونه كه بيداري و «يقظه» اولين گام در سير و سلوک عرفاني و خودآگاهي فردي است (انصاري، بيتا، ص8؛ خميني، 1371، ص98)، در خودآگاهي اجتماعي نيز بيداري اولين قدم است. امام خميني در اين باره ميفرمايد: «توجه به اين نكته و تذكر اولاً لازم است، ملتي كه بخواهد سرپاي خود بايستد و اداره كشور خودش را خودش بكند لازم است كه اول بيدار بشود. در سير الي ا هم اهل معرفت گفته‌اند كه يقظه (بيداري) اول منزل است. در طول تاريخ در اين سده‌هاي آخر، كوشش شده است كه ملت‌هاي جهان سوم خواب باشند، غافل باشند و توجهشان به شخصيت را اصلاً به غير بدانند ... ما كه مي‌خواهيم وابسته نباشيم بايد اول بيدار بشويم به اين كه ما خودمان هم شخصيت داريم. ما مي‌توانيم كار انجام بدهيم... » (خميني، 1368، ج13، ص532).

ميتوان گفت كه موضوع بيداري اسلامي پيشينهاي به قدمت تاريخ اسلام دارد. خداوند متعال در چندين آيه لزوم هوشياري مسلمين در برابر مكر و حيله دشمنان را گوشزد مينمايد و راههاي مقابله با اين توطئهها را نشان ميدهد. امام علي(ع) هم در نهج البلاغه مباني دشمنشناسي را آموزش داده و ضربه خوردن مسلمانان از كيد دشمن را ناشي از غفلت ميدانند و كساني را كه در مقابل بيگانگان و تعرضات آنان سكوت ميكنند را مستوجب عذاب معرفي مينمايند.

در تاريخ حيات مسلمانان نيز احياگري و بيداري اسلامي پيشينه‌اي طولاني دارد، به گونه‌اي كه فرهنگ احياگري، بخشي از فرهنگ ديني ما را تشكيل داده است. خداوند متعال در چندين آيه لزوم هوشياري مسلمين در برابر مكر و حيله دشمنان را گوشزد مينمايد و راههاي مقابله با اين توطئهها را نشان ميدهد. امام علي(ع) هم در نهج البلاغه مباني دشمنشناسي را آموزش داده و ضربه خوردن مسلمانان از كيد دشمن را ناشي از غفلت ميدانند و كساني را كه در مقابل بيگانگان و تعرضات آنان سكوت ميكنند را مستوجب عذاب معرفي مينمايند. در حوزه فرهنگ و تمدن اسلامي، مصاديق چنين حركتي را در دوره‌هاي نزديک به حيات پيامبر مي‌توان يافت. در گزارش‌ها و اظهارنظرهاي مورخان و محدثان سده‌هاي نخست اسلامي پيرامون عملكرد عثمان‌بن عفان خليفه سوم از ميراندن سنت (اماته السنه) از سوي خليفه و ضرورت احياي آن سخن به ميان آمده است و شايد بر همين مبنا اميرالمومنين امام علي (ع) يكي از اهداف خود را در دوره كوتاه مدت خلافت، احياي معالم جامعه نبوي شمرد: أللهم إنکَ تَعلَمُ أنه لَم‌يكن الذي كان مِنا مُنافَسَهً فِي سُلطانٍ وَلاَ التِماسَ شَيءٍ‌مِن فُضُول الحُطامِ وَلكِن لِنَرُد المَعالِمَ مِن دينِک ونُظهِرَ اِلاصلاحَ في بِلادِک فَيأمَنَ المَظلومُونَ مِن عِبادِک وتُقامَ المُعطلَهُ مِن حدودک (نهج البلاغه، خطبه131).

امام حسين (ع) نيز هدف از قيام خويش را احياي سنت نبوي اعلام كرد: و إني لَم‌اخرُج أشراً و لابَطراً و لامفسداً و لاظالماً و إنما خرجتُ لطلب الاصلاح في اُمه جدي. اريد أن آمُر بالمعروف و أنهي عن المنكر و أسير بسيره جدي و أبي علي بن ابي‌طالب (دشتي، 1380، ص570).

قرن اول و دوم هجري قرن بالندگي علوم ديني و شكل‌گيري دانش‌هاي سره ديني مانند تفسير و حديث (علوم اصيل) بود، ولي در قرن سوم هجري و پس از آن دانش‌هاي غيرديني نيز در ميان مسلمانان رواج يافت و از سوي ديگر عالمان مسلمان در معرض رويارويي با انديشه‌هاي رايج در سرزمين‌هاي تازه فتح شده قرار گرفتند، شاهد شكل‌گيري حركت سنت‌گرايي و نگارش و پراكندن كتابها و رساله‌هايي با عنوان سنت هستيم كه رويكرد حاكم بر اغلب آنها، زنده نگاه داشتن سنت پيامبر و دور داشتن آموزه‌هاي خالص ديني از آفت آميختن با انديشه‌ها و برداشت‌هاي غيرديني است. در قرن پنجم امام محمد غزالي كتاب ارزشمند خود را كه مهمترين اثر او به‌شمار مي‌آيد با عنوان احياء علوم الدين نگاشت و آشكارا از زنده كردن دانش‌هاي ديني سخن گفت. در همين قرن جنبش مرابطون به رهبري عبدا‌‌‌بن ياسين و يحيي‌بن ابراهيم و يوسف‌بن تاشفين و نيز جنبش موحدان به رهبري محمدبن تومرت و علي‌بن عبد المومن، هر دو در غرب جهان اسلام آن روزگار، در واكنش به برداشت‌هاي ديني در آن منطقه و با هدف احياگري ديني صورت بست.

در قرن هفتم ابن‌تيميه نيز كه لبه تيز حملات خود را متوجه انديشه‌هاي شيعي كرده بود، ظاهراً چنين هدفي را تعقيب مي‌كرد. تحت تاثير انديشه‌هاي ابن‌تيميه، جنبش سلفيه كه از موثرترين حركت‌هاي فكري معاصر جهان عرب و اسلام است زنده نگاه داشتن سنت پيامبر و بازگشت به سنت سلف را شعار خود قرار داده است و حركت قشري وهابيت نيز در همين چارچوب قابل بررسي است. با وجود پديدار شدن صبغه‌ها و رويكردهايي جديدي در اين گرايش همچنان گرايش اصلي حاكم برآن، شعار حقيقت‌نمايي و حفظ خلوص انديشه ديني است در پي تحولاتي كه از نيمه هزاره دوم ميلادي در غرب آغاز شد و رشد مادي غرب و سيطره آن بر شرق را به دنبال داشت تغييرات ژرف در همه ابعاد زندگي شرقي‌ها به ويژه شرق مسلمان پديد آمد و با توجه به رزق و برق ظاهري تمدن غرب و پندار كارآمدي آن براي همه ابعاد زندگي رفته رفته شبهه ناكارآمدي دين براي اداره دنياي انسان‌ها، نخست در غرب و سپس به دنبال آن در شرق اسلامي در پاره‌اي اذهان شكل گرفت. آن دسته از انديشمندان دين باور و دردمند كه به چنين داوري درباره دين رضا نمي‌دادند و در عين حال تلقي موجود از دين را نادرست و در نتيجه ناكار آمد مي‌دانستند، گونه‌اي نو را اصالت‌گرايي را مطرح ساختند و سخن از زنده‌سازي انديشه ديني به ميان آوردند (الويري، 1383، ص3؛ ر.ك: صاحبي، 1376).

به قول مك لولين، احياگري ديني به خاطر اهميتي كه براي تزكيه و خلوص دين قائل است در سراسر دنياي مدرن در حال گسترش است (مك لولين، 1373، ص76). بر همين اساس تاريخ احياگري ديني را در عصر مدرن به دو بخش مي‌توان تقسيم كرد. بخش اولِ حيات احياگري در عصر جديد، تلاش‌ها و كوشش‌هاي احياگران را براي سازگاري نمودن دين با دنياي جديد شامل مي‌شود.

تلاش عمده عالمان ديني اين بوده كه نوعي دين را با ارزش‌هاي جديد منطبق كنند. لذا در تعامل دين و مدرنيته آنچه اصل، فرض مي‌شد مدرينته بود. مباحثي چون «باب روز نمودن كليسا» در جهان مسيحيت و «متجدد كردن اسلام» در دنياي اسلام، نمونه‌اي از اين تلاش‌هاست. احياگري، اوج اين بخش از حيات خود را در دهه 60 قرن بيستم مشاهده كرده است. از دهه 70 به بعد، اين جريان معكوس مي‌شود؛ تلاش احياگران ديگر براي منطبق شدن با ارزش‌هاي دنيوي نيست بلكه هدف آنان ارائه مجدد مذهب به سازمان اجتماعي است. از اين دهه به بعد مباحثي چون «مسيحي ساختن دوباره اروپا» و «اسلامي كردن تجدد»، جاي مباحث پيشين مي‌نشيند. براساس رويكرد اخير، اين جهان مدرن است كه بايد جنبه ديني به خود بگيرد. از اين رو در كشورهاي اسلامي پديده‌اي ديني شكل مي‌گيرد كه در نوسازي جامعه مشاركت مي‌نمايد.

در كشور ما پديده احياگري و بيداري دو خاستگاه متفاوت دارد: يكي جريان برخاسته از روشنفكري و ديگري جريان برخاسته از عالمان ديني است. بنابراين، دو جريان پروژه بيداري اسلامي و تمدناندیشي را

رهبري مي‌كنند. براي روشنفكري، احياگري و بيداري اسلامي بخشي از پروژه بزرگتر سازگاري دين با مدرنيته و تمدن جديد است. بر اساس اين رويكرد، احياي دين به نوعي با بحث سازگاري با تمدن جديد پيوند ميخورد. دغدغه اصلي روشنفكري آن است كه دين در دنياي مدرن به حيات خود ادامه دهد. به نظر مي‌رسد كه اين جريان پايين‌ترين سطح احيا را در نظر دارد (احياي حداقل). بر اساس همين «احياي حداقل» است كه دين بايد براي جهان جديد از نو ترجمه گردد و در مواجهه با خرد عصر، باز تفسير شود. اما براي عالم ديني احياگر، مدرنيته محور نيست؛ لذا بحث سازگاري دين با مدرنيته مطرح نيست. امام خميني در واكنش به اين رويكردها مي‌فرمايد: «هی دم از غرب چقدر مـ‌زنيد! چقدر ميان تهی شديد! بايد احكام اسلام را با غرب بسنجيم! چه غلطی است!» (خمینی، 1361، ج4، ص346). تلاش اين جريان، اين است كه اسلام به بهترين گونه در شكل‌بندي جهان مدرن حضور يابد. نه تنها جايي در جهان مدرن براي نفس كشيدن داشته باشد، بلكه جهان متناسب با انگاره‌هاي دين شكل گيرد. اين دين نيست كه بايد از نو تفسير گردد، بلكه جهان مدرن بايد از نو ساخته شود: «قانون اسلام مـ‌خواهد سرحدات را از جهان برچيند و يك كشور همگانی تشكيل دهد» (خمینی، 1373، ص63).

امام خميني بعد از اهل بيت عصمت(ع) شاخص‌ترين عالم رباني هست كه در تمامي آفاق دين و گستره ابعاد آن دست به احياگري و تمدنانديشي زد. از اين رو احياگري و گفتمان بيداري امام خميني تنها به ابعاد معرفتي و نظري دين خلاصه نمي‌شود؛ بلكه هم داراي ابعاد معرفتي و هم داراي ابعاد عملي است.

مباني بيداري اسلامي

بيداري اسلامي و تمدنانديشي امام خميني داراري مباني و اصولي است كه در ادامه بيان ميكنيم.

1. مباني معرفت‌شناختي

يكي از مهمترين مباحث معرفتشناسي بحث ارزش معرفت است؟ بدين معنا كه چگونه ميتوان معرفت صادق و حقيقي را از معرفت كاذب و غير حقيقي تمييز داد؟ آيا معياري براي كشف حقايق وجود دارد؟ براي يافتن راه حل مساله، ابتدا بايد ابزارهاي دستيابي به معرفت را مورد بررسي قرار داد. در ميان ابزارهاي

معرفت، عقل جايگاه مهمي دارد و در معرفتشناسي اسلامي عنايت خاصي به آن ميشود و لذا هر گونه بحث از مباني احياگري در اسلام بدون توجه به آن كامل نخواهد. به اين اساس در اينجا به اختصار درباره آن سخن ميگوييم.

واژه «عقل» در لغت به معناي مختلفي به كار رفته است (ر. ك: ابن فارس، 1404، ج 4، ص69). از مجموع كلمات مذكور از كتابهاي دانشمندان لغتشناسي استفاده ميشود كه عقل به معاني فهم، معرفت، قوه و نيروي پذيرش علم، علم، تدبر، و نيز نيروي تشخيص حق از باطل و خير از شر آمده است (مهديزاده، 1383، ص 66). عقل از اهم راههاي شناخت و معرفت براي انسان است و در احاديث فراواني از مقام و منزلت آن سخن گفته شده است. امام صادق(ع) در پاسخ به سئوال از ماهيت عقل ميفرمايد: «العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان» (كليني، بيتا، ج1، ص11)؛ عقل آن گوهري است كه با آن خداوند رحمان پرستش ميشود و با آن بهشت حاصل ميشود. تقسيمهاي فراواني از عقل شده است. در يک تقسيمبندي كلي، عقل به«عقل نظري» و«عقل عملي» تقسيم شده است و در مراتب بعدي به عقل بالقوه يا هيولايي، عقل بالملكه، عقل مستفاد، عقل فعال و... تقسيم شده است، اما آنچه مورد نظر است اينكه عقل نيرويي است -كه به توسط قضاياي بديهي يا نظري مكتسب از بديهي و با رعايت دادههاي منطق به درک حقايق كلي مي رسد. به عبارت ديگر، مراد از عقل همانا استفاده از اصول كلي بديهي و ضروري عقل است. در هر صورت عقل از منابع مهم در كسب معرفت مي‌باشد. وجود عقل در انسان، از وي موجودي انتخابگر و صاحب اختيار و اراده ميسازد و بدين ترتيب بر مبناي آن ميتوان به احياگري پرداخت. از ديدگاه حضرت امام، عقل نزد علما، همان قوة عاقله است؛ يعني قوة روحانيهاي كه به حسب ذات، مجرد و به حسب فطرت، مايل به خيرات و كمالات و داعي به عدل و احسان است (خميني، 1377، ص 21).

بدون دريافتهاي عقلي كسي به مراتب معرفت و حقايق نرسيده و نور ايمان در قلب او متجلي نميشود. قلب كسي مورد تجليات نور ايمان و معرفت گردد و گردن كسي بستة حبل متين و عروة وثيق ايمان و گروگان حقايق و معارف است كه پايبند قواعد دينيه و ذمة او رهين قوانين عقليه باشد، و متحرک به تحريک عقل و شرع گردد و هيچ يک از عادات و اخلاق و مأنوسات وجود او را نلرزاند و مايل از راه مستقيم نكند (خميني، 1371، ص147).

بنابراين، عقل در ديدگاه اسلامي و نيز رويكرد امام خميني به عنوان اسلامشناس و فيلسوف اسلامي، از منابع مهم در كشف معرفت و رسيدن به حقيقت است. اين ديدگاه تاثير زيادي بر برداشت خاصي از انسان و تواناييها و ويژگيهاي او به جا ميگذارد. در فلسفه اسلامي انسان موجودي است كه علاوه بر برخورداري از از يک سلسله اميال و خواستها، از قوهاي به نام عقل نيز برخوردار است. وجود عقل در انسان، وي

را از موجودات ديگر متمايز كرده و او را موجودي انتخابگر و صاحب اراده و اختيار ميسازد كه مي‌تواند بر اساس آن امور خوب و بد و بدعت‌گري‌هايي كه در دين رخ داده بشناسد و در صدد احيا و اصلاح برآيد.

2. مباني هستيشناختي

در فلسفه اسلامي، خداوند متعال هم شأن ربوبيت دارد و هم شأن خالقيت؛ يعني هم خالق و آفريننده موجودات و جهان است و هم پس از خلقت براي آنها برنامه دارد. به عبارت ديگر خداي اسلام در عين خالق بودن رب نيز هست؛ يعني پرورش دهنده و تربيت كننده است و لذا محور همه امور اوست. مبدا، منشا و غايت هستي اوست و هر چه هست هم از اوست و هم متحرک به سوي او. حكم از آن خداست و بايد و نبايدهاي زندگي بشري يكسره بر مدار خواست و اراده او معني مي‌شود. بنابراين آنچه كه بر فلسفه و كلام اسلامي حاكم است، پذيرش روح توصيه است. تمامي آموزههاي فلسفه اسلامي بر اين اصل مبتني بوده و هيچ گونه ناسازگاري ميان اين اصل و مفاهيم فلسفي وجود ندارد. اگر خدا به جز نقش آفرينندگي واجد نقش پرورندگي نيز هست و علاوه بر خالقيت و الوهيت، شارعيت و ربوبيت نيز دارد و معين كننده بايدها و نبايدهاي زندگي آدمي است و اگر انسان موجودي مسئول است و اعمال او بايد بر مدار هدايت و كمال و تربيت باشد تا هدف نهايي خلقت متجلي شود و در همان حال مختار است كه به جاي عزت كمال به ذلت ضلال تن دهد. در هستيشناسي حضرت امام هم توحيد و خداپرستي در مركز آن قرار گرفته است و بر اساس آن، خالقيت، ربوبيت و... همه از آن خداست و وظيفه همه موحدان مبارزه بر عليه اسارت انسان و جامعه ميباشد:

ريشه و اصل همه آن عقايد كه مهمترين و با ارزشترين اعتقادات ماست اصل توحيد است. مطابق اين اصل، ما معتقديم كه خالق و آفرينندة جهان و همه عوالم وجود و انسان تنها ذات مقدس خداي تعالي است كه از همة دقايق مطلع است و قادر بر همه چيز است و مالک همه چيز. اين اصل به ما ميآموزد كه انسان تنها در برابر ذات اقدس حق بايد تسليم باشد و از هيچ انساني نبايد اطاعت كند مگر اينكه اطاعت او اطاعت خدا باشد؛ و بنابراين هيچ انساني هم حق ندارد انسانهاي ديگر را به تسليم در برابر خود مجبور كند. و ما از اين اصل اعتقادي، اصل آزادي بشر را ميآموزيم كه هيچ فردي حق ندارد انساني و يا جامعه و ملتي را از آزادي محروم كند، براي او قانون وضع كند، رفتار و روابط او را بنا به درک و شناخت خود كه بسيار ناقص است و يا بنا به خواستها و اميال خود تنظيم نمايد (خميني، 1368، ج5،

ص387).

3. مباني انسانشناختي

به طور كلي هر منظومه معرفتي را كه به بررسي انسان و يا بُعدي يا ابعادي از وجود انسان و يا گروه و قشر خاصي از انسانها مي‌پردازد، ميتوان انسانشناسي ناميد. انسانشناسي اسلامي تحت تاثير ديدگاه هستيشناختياش درباره انسان، ديدگاههاي خاصي دارد. اين ديدگاهها پايهها و بنيانهاي نظري ويژهاي را براي آموزهها و مفاهيم نظري درباره انسان فراهم ميسازد كه از آنها به مباني انسانشناختي تعبير ميتوان كرد. بنابراين، منظور از مباني انسان‌شناختي، بنيانهاي نظري درباره انسان است كه ميتواند سنگ بناي آموزهها و نظرگاههاي مربوط به انسان در نظر گرفته شود. انساني كه اسلام معرفي ميكند، موجودي است كه علاوه بر بُعد طبيعي از گوهر روحاني برخوردار است و اين هماهنگ با مقتضاي عقل و فطرت است. انسان تنها يک حيوان پيچيده نيست، بلكه روح خدايي در او دميده شده است. انسان به قدري شريف است كه ملائكه مامور ميشوند به او سجده كنند: «فَإِذَا سَوَّيتُهُ وَ نَفَختُ فِيهِ مِن رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (نحل، 68) . انسان به دليل تركيب وجوديش، صاحب عقل و قادر به معرفت و تفكر است: «وَ اللّهُ أَخرَجَكُم مِن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُم لَا تَعلَمُونَ شَيئاً وَ جَعَلَ لَكُم السَّمعَ وَ الأَبصَارَ وَ الأَفئِدَهَ لَعَلَّكُم تَشكُرونَ» (انسان، ، 3). انسان صاحب اختيار و داراي قدرت انتخاب است «إنَّا هَدَينَاهُ السَّبِيلَ إمَّا شَاكِراً وَ إمَّا كَفُوراً» (بقره، 30).

نوع نگرش امام به انسان بر اساس آموزههاي ديني است. از اين رو، انسانشناسي امام خميني از يک طرف نشانگر جامعيت و چند بُعدي بودن انسان است، و از طرف ديگر اسلام را به عنوان سرآمدترين مكاتبي كه رشد دهنده تمام ابعاد و ساحات فكري و خواستههاي انسان است، معرفي مينمايد:

انسان يک موجود جامع است نه يک موجود يک بُعدي يا دو بُعدي. موجودات ديگر بعضيشان يک بعدياند، بعضي دو بعدي‌اند، بعضي چند بعدياند، لكن همة ابعاد وجود در ساير موجودات نيست. فقط انسان است در بين همة موجودات كه يک موجود چندين بُعدي است كه براي هر بُعدش احتياجات دارد. براي رشد هر بُعد او، احتياج دارد... هر مكتبي را به استثناي مكتب اسلام كه ملاحظه كنيد، يک مكتب مادي [است] كه انسان را حيوان تصور كرده است، يک موجودي كه [كارش] همان خوردن و خوابيدن است، منتها بهتر خوردن

و بهتر خوابيدن. حيوانات هم مشتركند با مادر خوراک خوردن و خوابيدن، لكن اين مكتبها ميخواهند انسان را يک حيواني، اين طور ادراک كردهاند از انسان كه اين هم مثل ساير حيوانات هست كه تمام چيزها و رشدهايي كه دارد در همان ادراكات مادي دور ميزند، در امور مادي دور ميزند. اسم آن را گفتهاند «امور عيني»؛ خيال ميكنند كه امر عيني عبارت از همين عالم طبيعت است، و حال آنكه عوالم ديگري هست كه اينها ادراكش نكردهاند؛ و آنها [از] عوالم عيني بيشتر؛ يعني از عينيت بيشتر خط دارند تا عالم طبيعت (خميني، 1361، ج2، ص155-154).

4. مباني دين‌شناختي

مهمترين مبناي دينشناختي، لزوم شناخت دين و گستردگي قلمرو آن مي‌باشد. به طور كلي ديدگاهها در اين باب را مي‌توان به دو ديدگاه عمده تقسيم كرد: 1. ديدگاه حدّاقلي؛ 2. ديدگاه حدّاكثري. بر اساس ديدگاه حدّاقلي، قلمرو دين در امور اجتماعي، سياسي واخلاقي ـ فقهي به حداقلّ تحويل و فروكاهش بينش» ،واقع در را آن از بيش نه است آموخته ما به را لازم حداقل موارد اين در شرع و ،(reduction) اقلّي»، خود را در امور آخرتي محدود و منحصر كرده، و در امور دنيايي هم به حدّاقل لازم بسنده كرده است؛ امّا نظريّة «دين حدّاكثر» جامع‌نگر بوده و هر دو امور دنيايي و آخرتي را شامل‌مي‌شود. به عبارت ديگر، رسالت و جهتگيري دعوت انبيا محدود به تأمين سعادت آخرتي انسان نيست و نيازمنديهاي بشر در عرصة اجتماع و سياست، تعليم و تربيت و... را نيز در بر مي‌گيرد.

نظرية دين حدّاقلي، امروزه ميان روشنفكران و نواندیشان ديني رواج دارد. اينان با محصور كردن دين در سعادت آخرتي، منكر دخالت و حضور دين در عرصة اجتماع و امور سياسي هستند و بدين طريق، دين را سكولاريزه كرده، به جدايي دين از سياست (يا دين و دنيا) قائل هستند (ر.ک: سروش، 1376؛ شبستري، 1379؛ ظاهر، 1993؛ ظاهر بركات، 1379؛ الجابري، 1996).

مبناي مهم و اساسي كه مي‌توان در انديشة غالب متكلّمان و انديشمندان اسلامي در باب قلمروشناسي دين يافت، اين است كه «هدف و جهتگيري دعوت انبيا چيست»، و آيا دين براي پاسخگويي به همة نيازها و خواستهاي دنيوي و اخروي بشر آمده، يا اينكه دين امري شخصي بوده و صرفاً جوابگوي نيازهاي اخروي و يا نيازهاي دنيوي انسان مي‌باشد.

به طور كلّي، برداشت گوناگون از قلمرو پيام پيامبران و جهتگيري دعوت انبيا را مي‌توان به سه تصوير عمده ارجاع داد:

1. تصوير دنياگرايانه: ديدگاهي كه هدف بعثت را در امور دنيايي و حيات اين جهاني مي‌جويد.

2. تصوير عقباگرايانه: نظريه‌اي كه جهتگيري دعوت پيامبران را در مقولة اخلاق و حيات آخرتي بشر نشان مي‌دهد.

3. تصوير جامع‌گرايانه: ديدگاهي كه اهداف رسالت انبيا را جامع و فراگير هر دو جنبة حيات دنيايي و آخرتي بشر تلقّي مي‌كند.

همان گونه كه اشاره شد، تصويري كه برخي از نوانديشان ديني معاصر از دعوت انبيا ارائه مي‌دهند، تصويري عقبا‌گرايانه و آخرت‌گرايانه است. در مقابل، ديدگاه امام خميني ديدگاهي «جامع‌گرايانه» است؛ يعني هر دو جنبة حيات بشري را شامل مي‌شود. بنابراين جدا كردن سياست از دين از سياست و اجتماع صحيح نيست بلكه سياست جزئي از آموزههاي اسلامي است. در اين راستا، امام خميني هدف بالذات انبيا را كه مقصود به قصد اولي است، از اهداف بالتبع متمايز كرده‌اند: «تمام چيزهايي كه انبيا آوردند، مقصود آنها - بالذات - نبوده است، تشكيل حكومت مقصود بالذات نيست براي انبيا» (خميني، 1361، ج1، ص238).

امام در اين بيان به بهترين مصداق اهداف بالتبع اشاره دارند كه در استدلال حكما بر ضرورت انبيا به صورت علت غايي نبوت تلقي شده است. هدف يا اهداف بالذات انبيا از نظر امام چيست؟ مي‌فرمايند:

آنچه انبيا براي او مبعوث شده بودند و تمام كارهاي ديگر، مقدمة آن است، بسط توحيد و شناخت مردم از عالم است... ارائة عالم، آن طوري كه هست، نه آن طوري كه ما ادراك مي‌كنيم. و دنبال اين بودند كه همه تهذيبها، تعليمها و همة كوششها در اين باشد كه مردم را از اين ظلمتكده‌هايي كه همة عالم ظلمت است، نجات بدهند و به نور برسانند (همان، ج18، ص181).

بنابراين مي‌توان مبناي ديدگاه جامع‌نگر در اهداف بعثت را به صورت زير بيان كرد:

هدف بالذات انبيا، هدايت و معرفت الهي است اما تحقق اين هدف در جامعة بشري، مستلزم اتخاذ اهداف بالعرض مانند تأسيس حكومت و اصلاح نظام معيشتي است. پرداختن به اصلاح معيشت دنيوي، وظيفة پيامبران است اما وظيفه‌اي بالعرض. بنابراين نبايد گمان كرد كه «بالعرض بودن» به معناي «فرعي بودن» و يا نامربوط بودن به وظيفه انبياست، آن گونه كه عده‌اي گمان كرده‌اند. بلكه به معناي اين است كه پرداختن به اصلاح دنيا و ظلم‌ستيزي، از اهداف رسالت است اما به قصد ثانوي. بنابراين پرداختن به اصلاح دنيا، شرط لازم اصلاح عقبي است و از آن قابل انفكاك نيست.

مؤلفه‌هاي بيداري اسلامي و تمدناندیشي

ايجاد و اعتلاي تمدن از مولفه خاص تبعيت ميكند؛ مهمترين آنها عبارتند از:

1. آزادي اجتماعي

آزادي از مؤلفههاي اساسي تمدنگرايي ديني است. امام خميني درباره اهميت آن ميفرمايد «اول مرتبه تمدن، آزادي ملت است. تمدن، يک مملكتي كه آزادي ندارد تمدن ندارد» (خميني، 1368، ج5، ص32). امام خمینی یکی از مهمترین اهداف مبارزه خود را مبارزه برای آزادی معرفی میکند: «زندگانی که در آن آزادی نباشد زندگانی نیست. زندگانی که در آن استقلال نباشد... اینکه زندگانی نیست (خميني، بيتا، ص319). در عین حال اضافه می‌کند که، «اگر تمام آزادیها را به ما بدهند و تمام استقلالها را بدهند و بخواهند قرآن را از ما بگیرند ما نمی‌خواهیم ما بیزار هستیم از آزادی منهای قرآن، ما بیزار هستیم از استقلال منهای اسلام» (همان).

نکات و اظهارات فوق، ماهیت و جهت آزادی اسلامی را نشان می‌دهد. حضرت امام به عنوان يك مجتهد شیعی در حالی که در جست و جوی آزادی است اما هرگز بین دین و آزادی تمایزی نمی‌افکند بلکه معتقد است که آزادی با تمام ویژگی‌های خاص خود، در درون اسلام نهفته است و باید ظرافت ها و ظرفیت های آن را کشف و اجرا کرد. «اسلام هم آزادی دارد اما آزادی [به معنای] بی‌بند و باری نه، آزادی غربی ما

نمی‌خواهیم، بی‌بندو باری است این... آزادیهاي که ما می‌خواهیم آزادی در پناه قرآن ما می‌خواهیم، استقلال می‌خواهیم، آن استقلالی که... اسلام بیمه‌اش کند» (همان، ص321).

امام خميني بر اين باور است كه: يكي از بنيادهاي اسلام، آزادي است... فطرتا يک انسان، آزاد [آفريده] شده است (خميني، 1361، ج 2، ص166). رهبري در اين منظر، پيش از آن كه عنوان حكومت را پذيرا باشد، رويكرد خدمت‌گزارانه خواهد داشت. حاكم مسلمان در تامين و تضمين حقوق مردم به خصوص آزادي كه برآمده از فطرت توحيدي آنان است، گام برمي دارد. پاس داشتن آزاديهاي ملت، خدمت ماندگار و تاثيرگذار است كه رهبر شايسته برعهده خويش مي‌شمارد.

اگر به من بگويند خدمت گزار، بهتر از اين است كه بگويند رهبر. رهبري مطرح نيست، خدمت گزاري مطرح است. اسلام ما را موظف كرده كه خدمت كنيم (همان، 1361، ج 10، ص126).

از ديدگاه امام خميني، حكومت، همواره در برابر ملت مسؤول بوده و بايد در صراط آزاديهاي معقول و اجتماعي آنان، به دور از هرگونه مصلحت‌انديشي تلاش كند. محروم ساختن مردم از حق آزادي و حضور و مشاركت فعال آنان در سرنوشت خود از رهگذر آراي عمومي و انتخاب مديراني خدمت گزار و متعهد، تخلف از قانون اساسي محسوب شده و قابل تعقيب و كيفر از جانب ملت است. رهبر فقيد انقلاب در پاسخ به نوع حكومت مورد نظر، افزون بر اسلاميت، عنصر جمهوريت را خاطر نشان مي‌سازد كه همانا تكريم ملت و تضمين آزاديهاي سياسي و اجتماعي آنان مي‌باشد. «ما خواهان استقرار يک جمهوري اسلامي هستيم و آن حكومتي است متكي به آرا عمومي، شكل نهايي حكومت با توجه به شرايط و مقتضيات كنوني جامعه ما توسط خود مردم تعيين خواهد شد» (همان، ص163).

2. عدالت اجتماعي

عدالت اجتماعی به عنوان موضوعی که در طول تاریخ، همواره دغدغه فکری و عملی اندیشمدان حوزه سیاسی اجتماعی و مکاتب مدعی اداره بشر بوده است، در اندیشه تمدني امام خمینی از اهمیت و جایگاه ویژه و بلندی برخوردار است.

امام در كتابهاي اخلاقي عدالت را «حد وسط بين افراط و تفريط» تعريف مي‌كنند: «عدالت حد وسط بين

افراط و تفريط و آن از امهات فضايل اخلاقيه است، بلكه عدالت مطلقه تمام فضايل باطنيه، ظاهريه، روحيه، قلبيه و جسميه است، زيرا عدل مطلق، مستقيم به همه معني است» (خميني، 1377، ص147).

امام پيش از بحث در مورد عدالت اجتماعي، به عدالت فردي توجه داشته و در اين خصوص نيز بر عدالت شخصي حاكم تأكيد مضاعف نموده‌اند. چنانچه ايشان در جايي آورده‌اند: «فقيه مستبد نمي‌شود، فقيهي كه اين اوصاف را دارد عادل است، عدالتي كه غير از اين طوري عدالت اجتماعي، عدالتي كه يك كلمه دروغ، او را از عدالت مي‌اندازد» (خميني، 1368، ج11، ص465).

بنابراين مهمترين عامل براي اجراي عدالت آن است كه زمامدار و حاكم جامعه عادل باشد تا بتواند عدالت را در بخش‌هاي مختلف اجتماع گسترش دهد (خميني، 1373، ص48-47). از آنجا كه عدالت فطري است، بايستي آن را زنده نگهداشت؛ براي اين كار، امام تهذيب نفس را پيشنهاد مي‌كند و معتقد است تا وقتي نفس تربيت نشود و عدالت در نهاد انسان راسخ و استوار نگردد تحقق آن در جامعه شدني نيست: «هر اصلاحي نقطه اولش خود انسان است، اگر چنانچه خود انسان تربيت نشود، نمي‌تواند ديگران را تربيت كند... و اميدوارم كه اين مجاهده نفساني براي همه ما حاصل بشود و به دنبال آن مجاهده براي ساختن يك كشور...» (خميني، 1361، ج16، ص1).

مقام معظم رهبري از استقرار عدالت اجتماعي به «نوسازي معنوي ايران» تعبير كرده‌اند (18/ 12/ 1375). «عدالت اجتماعي بدين معنا است كه فاصله ميان طبقات و برخورداريهاي نابحق و محروميتها از ميان برود و مستضعفان و پابرهنگان كه همواره مطمئنترين و وفادارترين مدافعان انقلابند، احساس و مشاهده كنند كه به سمت رفع محروميت، حركتي جدي و صادقانه انجام ميگيرد (سخنراني 23/ 4/ 1368).

3. احيا حكومت ديني

مي‌توان گفت كه مهمترين حادثه‌اى كه به دست امام خميني تحقق پيدا كرد شكستن جو حاكم بر جوامع اسلامى مبنى بر جدايى دين از سياست، بود. جوى كه استعمارگران، مستكبران زمينه‌ساز تحقق آن بودند. ايشان در اين خصوص مى‌فرمايند: «اولين و مهمترين حركت القاى شعار جدايى دين از سياست است كه متاسفانه اين حربه در حوزه و روحانيت تا اندازه‌اى كارگر شده است، جايى كه دخالت در سياست، دون شأن فقيه و ورود در معركه سياسيون، تهمت و وابستگى به اجانب را همراه دارد» (همان، ج21، ص91).

امام خميني بحث ولايت فقيه را از قلمرو فقه بيرون آورد و به جايگاه اصليش كه مساله كلامی است نشاند. آنگاه با براهين عقلی و كلامی اين مساله را شكوفا كرد. و سراسر فقه را در تابش شعاع آن قرار داد. مقام معظم رهبري ضمن تأكيد بر اين نكته كه ولايت فقيه جزو مسلّمات فقه شيعه است، نقش و جايگاه امام خميني در تبيين آن چنين بيان ميكند: «مساله ولايت فقيه جزو مسائل روشن و واضح در فقه شيعه است. كاري كه امام كرد اين بود كه توانست اين فكر را با توجه به آفاق جديد و عظيمي كه دنياي امروز دارد، مدون كند و آن را ريشهدار و مستحكم و مستدل و باكيفيت سازد. يعني به شكلي كه براي هر انسان صاحبنظري كه با مسائل سياسي روز و مكاتب سياسي روز هم آشناست، قابل فهم و قبول باشد» (سخنراني 14/ 3/ 1378).

انتشار اين دروس در قالب كتاب ولايت فقيه و يا حكومت اسلامی و يا عناوين ديگر مبارزات را وارد مرحله جديدی كرد و در سطح وسيعتر تحول عميقی در حوزه انديشه سياسی اسلام به وجود آورد و زمينه را برای طرحهای مختلف در ابعاد مختلف حكومتی فراهم آورد (للهزايي، 1383، ص160-159).

امام خمينی جدايی دين از سياست را دسيسه استعمارگران برای تسلط بر مسلمين ميداند آن جا كه ميفرمايد:

جدايی دين از سياست را... استعمارگران درست كردهاند تا دين را از تصرف امور دنيا و تنظيم جامعه مسلمانان بر كنار سازند و ضمنا علمای اسلام را از مردم و مبارزان راه آزادی جدا كنند. در اين صورت ميتوانند بر مردم مسلط شده و ثروتهای ما را غارت كنند (خميني، 1373، ص19).

4. انديشه اتحاد اسلامي

وحدت ميان امت اسلام همواره از اهداف آرماني احياگران و تمدناندیشان ديني از جمله امام خميني به شمار ميرود. مقام معظم رهبري در بيان اهميت وحدت از ديدگاه امام خميني ميفرمايد: «من گمان نمي كنم در طول ده سال گذشته كه امام عزيزمان اين همه بيانات حكمتآميز ايراد كردند، چيزي را به اندازه «حدت» مورد تاكيد قرار داشته باشند» (سخنراني 24/ 3/ 1368).

حضرت امام پيامدهای تفرقه را به خوبی شناخته بود و ميدانست كه تفرقه در ميان امت اسلامی در ابعاد

مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی تاثیرات منفی بسیاری برجای گذاشته است که رفع آنها بسیار مشکل است و نیاز به زمان زیادی دارد و تنها راه جلوگیری از صدمات و لطمات ناشی از این تفرقه، وحدت و برادری است که باید حول محور اسلام عزیز و تعالیم حیات‌بخش آن صورت گیرد که در این راستا ضرورتهای وحدت را نیز تشخیص داده بودند تا بدان وسیله امت اسلامی به مسیر و صراط مستقیم الهی رهنمون گردد.

امام می‌خواست با وحدت و ایجاد همبستگی اسلامی بین مسلمانان (خميني، 1361، ج17، ص137)، همه ملل اسلامی به استقلال و آزادی دست‌یابند، زیرا مسلمین باید برای بدست آوردن استقلال و آزادی این کلید پیروزی را بدست آورند و برای وحدت کلمه کوشش کنند (همان، ج6، ص122)، و به استکبار جهانی اجازه ندهند که در مقدرات کشورهای اسلامی دخالت کند (همان، ج15، ص125).

امام خمینی برای ایجاد صلح و صفا، وحدت را ضروری می‌دانست و می‌فرمود «جمهوری اسلامی مایل است با همه همجواران و دیگران با صلح و صفا زندگی کند» (همان، ج17، 228) و در جای دیگری نیز فرمودند: «امیدوارم صلح جهانی بر پایه استقلال ملتها و عدم مداخله در امور یکدیگر و مراعات اصل حفظ تمامیت ارضی کشورها بنا گردد» (همان، ج11، ص267).

نتیجه‌گیري

با توجه به مباحثي كه بيان شد ميتوان گفت هرچند تمدن اسلامي پس از اعتلا و پويايي بينظير، دچار انحطاط گرديد، اما احساس بازگشت به اسلام و احياي تمدن اسلامي، همواره در جهان اسلام وجود داشت. نهضتهاي اسلامي صد ساله اخير تجلي و تفسير اين احساس ارزشمند است. با توجه به ماهيت تكاملي اسلام، قانونمندي تمدن اسلامي و روند پرشتاب بيداري اسلامي از يک سو، و ناتواني تمدن شرق و غرب، انديشه احياي تمدن اسلامي بار ديگر جوانه زده و انتظار امت اسلامي نسبت به آن عينيت خواهد يافت. و همان گونه كه مقام معظم رهبري فرمودندهاند پيروزي اسلام و احياي تمدن اسلامي وعده حتمي الهي است. شرايط زمان به نفع اسلام و بيداري اسلامي در جريان است كه اگر به خوبي مديريت شود. پيروزي اسلام گرايان در كشورهاي اسلامي قطعي است. هدف نهائي را بايد امت واحده‌ اسلامي و ايجاد تمدن اسلامي جديد بر پايه دين و عقلانيت و علم و اخلاق، قرار داد.

منابع

قرآن کریم.

نهج البلاغه.

ابنفارس، احمد (1303)، معجم مقاييس اللغه، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، مكتب الاعلام الاسلامي.

امام خميني (1377)، شرح حديث جنود عقل و جهل، تهران، مؤسسة تنظيم و نشر آثار امام خميني.

امام خميني (1371)، شرح چهل حديث، تهران، مؤسسة تنظيم و نشر آثار امام خميني.

امام خميني (1368)، صحيفه امام، تهران، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني.

امام خميني (1361)، صحيفه نور، تهران، وزارت ارشاد اسلامي.

امام خميني (1373)، ولايت فقيه، تهران، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني.

امام خمینی (بیتا)، در جستجوی راه از کلام امام، تهران، انتشارات امیرکبیر.

ايزدپناه، عباس (1375)، مرز ميان احياگري در دين و بدعت، در: خورشيد شهادت، دفتر دوم، تهران، دانشگاه امام حسين (ع).

خامنهاي، سيد علي، سخنراني ويژه اجلاس بين المللي بيداري اسلامي، تهران، ۲۶/۶/۱۳۹۰.

جوادي آملي، عبدا (1370)، آواي توحيد، تهران، موسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني.

جوادي آملي، عبدا (1378)، بنيان مرصوص امام خميني در بيان و بنان آيها جوادي آملي، قم، مركز

نشر اسرا.

اسمارت، نينيان (1383)، تجربه ديني بشر، ترجمه محمد محمدرضايي و ابوالفضل محمودي، تهران، انتشارات سمت.

الجابري، محمد عابد (1996)، الدين و الدوله و تطبيق الشريعه، بيروت، مركز دراسات الوحده العربيه.

انصاري، خواجه عبدا (بيتا)، منازل السائرين، چاپ قاهره.

دشتي، محمد (1380)، فرهنگ سخنان امام حسين(ع)، قم، انتشارات مشهور.

روحاني، سيد حميد (1377)، نهضت امام خميني، تهران، سازمان انتشارات و انقلاب اسلامي.

الويري، محسن (1383)، شهيد مطهري و آفات احياگري، انديشه صادق، ش7-6.

سروش، عبدالكريم (1376)، مدارا و مديريت، تهران، موسسه فرهنگي صراط.

شبستري، محمد مجتهد (1379)، هرمنوتيک، کتاب و سنت، تهران، طرح نو.

صاحبي، محمدجواد (1376)، انديشه اصلاحي در نهضتهاي اسلامي، قم، انتشارات دفتر تبليغات اسلامي.

ظاهر، عادل (1993)، الاسس الفلسفيه للعلمانيه، بيروت، دار الساقي.

ظاهر، عادل و بركات، حليم (1389)، اسلام و سياست، ترجمه عبدا غلامرضا كاشي، تهران، انتشارات رخداد نو.

عباسي، وليا (1386)، كرامت انسان و آزادي، در: كرامت انسان در قرآن و سنت، ج2، تهران، موسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني.

غزالي، ابوحامد محمد (بيتا)، احياء علوم الدين، بيروت، دارالكتب العلميه.

كليني، يعقوب (بيتا)، الاصول الكافي، تهران: انتشارات اسلاميه.

لك‌زايي، نجف (1383)، امام خميني احياگر انديشه حكومت اسلامي، حضور، ش9.

مك لولين، شون (1383)، دين، مراسم مذهبي و فرهنگ، ترجمه افسانه نجاريان، اهواز، نشر رسش.

مطهري، مرتضي (1362)، اسلام و مقتضيات زمان، تهران، انتشارات صدرا.

مطهري، مرتضي (1377)، بررسي اجمالي نهضت هاي اسلامي در صد ساله اخير، تهران، انتشارات صدرا.

مهديزاده، حسين (1383)، آيين عقلورزي، قم، انتشارات موسسه آموزش و پژوهشي امام خميني.

ولايتي، علي‌اكبر (1383)، فرهنگ و تمدن اسلامي، قم، دفتر نشر معارف.

هانتينگتون، ساموئل (1373)، نظريه برخورد تمدنها، ترجمه مجتبي اميري، تهران، دفتر مطالعات سياسي و بينالمللي.

هيوم، ديويد (1362)، تاريخ طبيعي دين، ترجمه حميد عنايت، تهران، انتشارات خوارزمي.